

سفری که نرفتیم!

طرح سریال برای بیست قسمت

ارائه دهنده : سیدابراهیم جوادخانی

به نام خدا

مقدمه:

آنچه در ادامه و در خلاصه‌ی طرح خواهد آمد بر اساس روایت و سیر اتفاقات در یک مجموعه‌ی مستند- داستانی شش قسمتی به نام "آرتاویل شهر یاد" طراحی شده که در سال 1370-1369 و توسط اینجانب در قطع 16 میلیمتری تهیه شد، و البته از سیمای جمهوری اسلامی ایران تاکنون پخش نشده است.

داستان در مجموعه‌ی شش قسمتی مورد اشاره از تهران و در دانشگاه آغاز می‌شود؛ فرهاد دانشجوی ترم پایانی دوره‌ی کارشناسی جامعه‌شناسی شهری قصد دارد تا پروژه‌ی پایان‌نامه‌ی خود را بر اساس ویژه گیهای فرهنگی شهر اردبیل که زادگاه و شهر آباء و اجدادی اوست طراحی و اجرا نماید. البته او به دلیل مهاجرت خانواده‌اش از شهر اردبیل مدتی نسبتاً طولانی است که در این شهر سکونت ندارد و زمانی تقریباً طولانی ست که اردبیل را ندیده و در سال‌های اخیر به آنجا سفر نکرده است. به توصیه‌ی استاد راهنمای پروژه‌ی پایان‌نامه‌اش تصمیم می‌گیرد با دو دوست هنرمند خود به این شهر سفر کرده و البته طبق پیشنهاد استادش در خصوص فرهنگ عامه‌ی مردم و شیوه و روال شهرنشینی در این شهر تحقیق نموده و پایان‌نامه‌اش را از پروژه‌ای صرفاً منحصر به معماری فراتر برده و فرهنگ شهرنشینی و الگوهای اجتماعی مرتبط با آن در این شهر اصیل و قدیم ایرانی را مورد پژوهش قرار دهد. استاد راهنما از او می‌خواهد تا در این شهر به اتفاق دوستانش و با نگاه به فضای معماری شهری اردبیل آثاری هنری خلق نمایند و در نهایت از این آثار نیز در پروژه‌ی پایان‌نامه‌اش استفاده کند. ناصر که عکاس است و البته به عکاسی از آثار و ابنیه‌ی تاریخی و مجموعه‌های معماری علاقه‌ی بسیاری دارد و نیز شاهرخ که نقاشی تواناست و در نقاشی از آثار معماری تخصص دارد فرهاد را در این سفر همراهی می‌کنند.

فرهاد تلاش می‌کند در اردبیل بیش از توجه به معماری و فضاهای شهری به مردم به عنوان عنصری در موضوع معماری و فرهنگ عامه‌ی مردم در تقابل با شهرنشینی توجه کرده و ارتباط فرهنگ عامه‌ی مردم ساکن در این شهر را با معماری و فضاسازی شهری اردبیل آشکار سازد. به همین دلیل او با سالمندانی که عموماً در مشاغلی خاص به کار مشغولند و زیربنا و پایه‌ی فرهنگی توده‌ی مردم را شکل می‌دهند گفتگو کرده و روند تغییر شهر اردبیل از شهری سنتی به شهری در حال توسعه و پیشرفت را در انقراض تدریجی برخی مشاغل سنتی و شکل‌گیری فضاهای تجاری و اداری مدرن دنبال می‌کند. مشاغلی که در آن سال (1369) هنوز شاغلینی دارند و البته یقیناً امروز دیگر موجود نیستند و باید آنها را در موزه‌ها و در خاطرات مردم کوچه و بازار جستجو کرد. از این نظر طراحی داستانی که فضای فرهنگی شهر اردبیل در سال 69 را -که در مجموعه‌ی سابق به خوبی ثبت شده است- به بهترین نحو ممکن و این‌بار از زاویه‌ی نگاهی در سال 1403 و از اردبیل جدید نمایش دهد بسیار مهم و محل تأمل و توجه بسیار است.

در سال 69 ناصر دوست فرهاد که از ابنیه و آثار معماری تاریخی و معاصر اردبیل عکاسی می‌کند در دیده‌هایش به هنگام عکاسی زندگی را در بنای تاریخی در گذشته و در بنای معاصر در زمان حال می‌بیند و البته می‌داند آنچه می‌بیند نمی‌تواند واقعیت داشته باشد اگرچه یقیناً با حقیقت بنای سوژه‌ی عکس و البته با حقیقت مکان و حقیقت و اصل شهر اردبیل در ارتباطی موثر و محکم است. او که به تازگی رمانی زیبا از نویسنده‌ای توانا را مطالعه کرده که شهر اردبیل را به عنوان محل وقوع داستان انتخاب کرده ناخواسته شخصیت زنی را که در آن داستان مرکز ثقل روایت و مورد توجه تمامی اشخاص داستان است جستجو می‌کند و البته در دیده‌هایش از بناهای تاریخی و آثار معماری اردبیل او را به وضوح می‌بیند. ناصر به خوبی می‌داند که این زن همچون نماینده‌ای قابل از اردبیل حقیقت و معنای اصیل زندگی در شهری چون اردبیل را از خلال تاریخ و در گذر زمان آشکار و هویدا می‌کند.

شاهرخ نیز که در نقاشی از بافت معماری تاریخی اردبیل بناهای فرسوده‌ی به جامانده از دوران‌های گذشته را در کمال و با تمام ظرائف ابتدایی‌اش می‌بیند آثار و ابنیه‌ای را که هر کدام بخشی از وجود خود را در گذر زمان فراموش کرده و از دست داده‌اند به همان شکلی می‌بیند و نقش می‌کند که معماران آن ابنیه در ابتدا و با دانش و توانی مثال‌زدنی ترسیم و تجسم کرده‌اند. بناهای تاریخی نیمه مخروبه که به راستی نمایانگر اوج و فروود تاریخ در سفر این شهر - اردبیل - از گذشته به امروز هستند در نگاه او و به تبع آن در آثار نقاشی‌اش به تمامی و در اوج زیبایی و کمال تصویر می‌شوند. انگار شاهرخ نیز مانند ناصر سال‌های گذشته و اعصار رفته را به سوی نقطه‌ی ناپیدا و مبهم مبدأ در سفر اردبیل به مقصد اکنون، گذر کرده و حالا فارغ از زمان و فارغ از سیر نامیرا و رونده‌ی لحظات، در نقطه‌ی آغازین تمام ماجراها، در ازلِ یکّه و منحصر هر بنا آن را به همان شکلی می‌بیند که آن اثر معماری حتی پیش از ساخته شدن و گذر از ذهن و دست و بازوی نقشه‌کش و کارگر و بنا در ذهن طراح بنا و هنرمند معمار این زیبایی‌ها، مجرد از مصالح و لوازم و ابزار بنایی و معماری تصوّر شده و از انتزاعی بی‌قاعده و قانون به جهان سه‌بعدی تصوّرات و تجسّمات هنرمند معمار، به شکل طرحی هنرمندانه از مفهوم هر بنا در چهارچوبه‌ی قواعد و قوانین فیزیکی این دنیا تصویر شده است. ابنیه در آثار نقاشی شاهرخ انگار ناخواسته و بدون طرحی از پیش تعیین شده روی بوم و کاغذ او دوباره مفهوم کامل خود را می‌یابند و خوب یقیناً این شکل کامل و بی‌نقصان را به آنچه اکنون و در زمان حال (حال در سال 69 البته) دارند مرجع می‌دانند. انگار این ابنیه‌ی تاریخی و نیمه مخروبه هستند که اراده می‌کنند تا کمال خود را بر آثار شاهرخ یا در طرح او بر کاغذ باز بیابند و نه شاهرخ تا اراده کند هر بنا را آنگونه که در ابتدا بوده نقش کند.

این سه هر کدام به قدر توان خود از این سفر بهره‌می‌برند و البته هر کدام سوگاتی از این سفر، از شهر زیبای اردبیل با خود بازمی‌آورند. سوگاتی که مقرر است در نمایشگاهی در کنار پروژه‌ی پایان‌نامه‌ی فرهاد به نمایش درآید. سوگاتی از جنس هنر و البته از جنس اردبیل. شاید فرهاد، ناصر و شاهرخ شهر اردبیل را با خود از سفر اردبیل سوغات آورده‌اند.

در زمان حال البته این سه نفر هرکدام در شرایطی متفاوت حاصل گذر زمان همچون شهر اردبیل دستخوش تغییرات بسیار شده‌اند و از فضایی که در آن مجموعه‌ی شش قسمتی محصول سال 1369 حاکم است به قدری دورند که تمام آن سفر را در خواب و در رؤیا و یا در خاطرات خود می‌بینند. گویی چنین سفری اصلاً انجام نشده و این سه همراه با هم هیچ وقت در شهر اردبیل نبوده‌اند. این ادعایی است که فرهاد را واداشته تا همراهی و همنشینی با دو دوستش در این سفر را انکار کند، به راستی البته در این داستان و در این زمان (سال 403) مشخص نیست که آیا حقیقتاً چنین سفری رخ داده یا خاطرات این سفر در ذهن ناصر حاصل اشتباهات ذهنی اوست که سفری دیگر را آن هنگام که به تنهایی یا فقط با همراهی شاهرخ به اردبیل رفته در زمانی دیگر تصور می‌کند و فرهاد را نیز در خاطراتش همراه خود می‌بیند. فرهاد البته اگرچه در خواب‌هایش چنین سفری را به وضوح و با تمام جزئیات می‌بیند اما اصرار و البته اعتقاد دارد که آن سه هیچ وقت به همراهی هم به اردبیل نرفته‌اند. اینجا و در این داستان فرهاد که به بیماری صعب دچار شده و در آستانه‌ی مرگی در بستر است خواب‌هایی می‌بیند از سفری که ناصر همیشه مدعی آن است و او خود هیچ خاطره‌ای از آن سفر ندارد. حالا فرهاد آن سفر انگار شده را در خواب می‌بیند.

ناصر هم که در آن سفر دیده‌هایی داشته و رای واقعیت جاری آن مکان و فضا حالا راسخانه اعتقاد دارد چنین سفری رخ داده و البته انکار فرهاد را با دلایلی خاص توجیه می‌کند. ناصر که در آن سفر به اعتقاد خودش کتابی خطی و گرانبها دیوان شعر منتسب به شاه اسماعیل خطایی را از فردی ناشناس در اردبیل خریده مدعی است پیش از بازگشت کتاب را به فرهاد داده است تا در تهران با کمک استاد راهنمای فرهاد که در شناسائی آثار خطی تخصص دارد ارزش کتاب خطی و اصالت آن تعیین شود. اما فرهاد احتمالاً پس از تعیین قیمت کتاب و اطلاع از ارزش بسیار آن برای اینکه کتاب را به ناصر بازنگرداند به کلی سفر اردبیل را منکر شده است. از این جهت ناصر و فرهاد به دلیل این موضوع و البته موضوعاتی دیگر دچار اختلاف شده و مدت‌هاست که با یکدیگر ارتباطی ندارند. همسر ناصر اخیراً از دنیا رفته و به همین جهت ناصر درمانده و افسرده برای مداوای خود دکتری روانشناس را مرتباً ملاقات می‌کند.

شاهرخ اما اینجا و در این داستان به دلیل مهاجرت و مرگ زود هنگام در غربت قصه‌ای متفاوت دارد. سهراب پسر فرهاد که تلاش می‌کند اختلافات ناصر و پدرش را سریع‌تر پایان دهد تا بلکه بتواند علاقه‌اش به سودابه دختر ناصر را آشکار سازد در جستجوی شاهرخ است تا بلکه او با تأیید مدعای یکی از طرفین قضیه را ختم به خیر کند. اما پس از جستجوی بسیار در می‌یابد شاهرخ سال‌ها پیش در خارج از ایران در غربت از دنیا رفته و وقتی این مطلب را با فرهاد و ناصر طرح می‌کند می‌فهمد آن دو از این مطلب مدت‌هاست که اطلاع دارند.

حالا و در سال 403 حل اختلاف ناصر و فرهاد به دلیل وضعیت خاص فرهاد و نیز تلاش گروهی ناشناس برای یافتن و تصاحب کتاب باعث می‌شود ناصر و فرهاد دوباره در کنار هم قرار گیرند و تا با کمک فردی به اسم بابایی، معمایی کتاب را حل کنند.

خلاصه‌ی داستان

فرهاد مردی حدوداً 55 ساله به بیماری لاعلاجی مبتلا و در آستانه‌ی مرگ است، خواب‌هایی می‌بیند که گویا به سفری در دوران جوانی‌اش مربوط است. سفری به اردبیل و با همراهی ناصر و شاهرخ دوتن از دوستان هنرمندش. (بخشی از تصاویر گرفته شده در مجموعه‌ی پیشین در سال 69 در این داستان به عنوان خواب‌های فرهاد نمایش داده خواهد شد). البته فرهاد معتقد است چنین سفری هرگز رخ نداده اما ناصر دوست عکاسش برخلاف او باور دارد این سفر در سال 69 انجام شده است. ناصر معتقد است نسخه‌ای خطی و ارزشمند از دیوان اشعار شاه اسماعیل خطایی (صفوی) را در این سفر خریده و آن را برای ارزشگذاری به فرهاد سپرده است اما فرهاد با خیانت در امانت او کتاب را تصاحب کرده و به همین دلیل کل سفر را انکار می‌کند. این اختلاف سال‌ها پیش موجب قطع ارتباط ناصر و فرهاد شده و حالا فرهاد می‌خواهد تا این اختلاف را به پایان برساند و معتقد است به همین دلیل چنین خواب‌هایی می‌بیند. فرهاد پسرش سهراب را مأمور می‌کند تا ناصر را یافته و نزد او بیاورد.

مرد ناشناسی در تماسی تلفنی به سهراب خبر می‌دهد که مدتی است کسانی او را تعقیب می‌کنند. سهراب اما در ابتدا این مطلب را جدی نمی‌گیرد. ناصر در اولین دیدار با سهراب با قاطعیت به درخواست فرهاد پاسخ منفی می‌دهد اما سهراب پاسخ ناصر را نمی‌پذیرد و چندین مرتبه با او دیدار می‌کند و البته هربار بازهم جوابی منفی می‌شنود. سهراب که فهمیده به راستی تحت تعقیب افرادی ناشناس است از آقای بابایی می‌خواهد تا این ماجرا را روشن کند. آقای بابایی افسر نیروی انتظامی و دوست پدرش است. بابایی پس از تحقیق به سهراب اطلاع می‌دهد که در حال حاضر کسی او را تعقیب نمی‌کند. بابایی شرح می‌دهد این مطلب در سه صورت امکان دارد. اول اینکه گروه تعقیب‌کننده با زیرکی تحقیق بابایی را دریافته و روند تعقیب را متوقف کرده‌اند، دوم اینکه تصادفاً تحقیقات بابایی با پایان برنامه‌ی تعقیب همزمان شده و آنها بدون اطلاع از تحقیق بابایی به هدف رسیده و تعقیب را تمام کرده‌اند و سوم اینکه اساساً از ابتدا تعقیبی در کار نبوده و سهراب در این خصوص اشتباه کرده است. سهراب البته از این احتمال سوم به شدت ناراحت شده و به بابایی هم گله می‌کند. سهراب از سودابه دختر ناصر کمک می‌خواهد تا اختلاف پدرانشان را حل کنند و سودابه به او اطلاع می‌دهد که مادرش (همسر ناصر) اخیراً فوت کرده و به همین دلیل ناصر افسرده و تحت درمان دکتری روانشناس (دکتر قدیمی) است. با این وجود قبول می‌کند که به سهراب در این رابطه کمک کند. مدتی بعد سودابه نیز از طریق تماس تلفنی همان ناشناس متوجه می‌شود که مورد تعقیب است. سودابه که نتوانسته نظر ناصر را تغییر دهد خود به دیدار فرهاد می‌رود اما وقتی این مطلب را به پدرش می‌گوید با ناراحتی بسیار و غیرقابل‌انتظار او مواجه می‌شود. ناصر که از عمل سودابه دلگیر و ناراحت است با دکتر قدیمی تماس گرفته و قرار ملاقاتی برای روز بعد می‌گذارد اما همان شب دکتر با ناصر تماس می‌گیرد و به شکل عجیبی قرارشان را لغو می‌کند. قدیمی می‌گوید که می‌خواهد برای همیشه از ایران برود و دیگر نمی‌تواند به درمان ناصر ادامه دهد و سپس تماس‌شان را بدون خداحافظی قطع می‌کند. ناصر که از رفتار

دکتر متعجب است نمی‌تواند با او تماس بگیرد، فردا نیز دکتر را نمی‌یابد. خانواده‌اش هم از او بی‌خبرند. در واقع دکتر قدیمی مفقود شده است. چند روز بعد جسد دکتر خارج از شهر پیدا می‌شود. دکتر قدیمی به گفته‌ی بابایی به قتل رسیده است و البته بابایی بعید نمی‌داند این قتل با تعقیب‌ها مرتبط باشد. بابایی معتقد است دیدار ناصر با فرهاد به حل این پرونده کمک می‌کند. ناصر بر مزار دکتر قدیمی با دکتر بهنام آشنا می‌شود. بهنام مدعی است با دکتر قدیمی دوستی دیرینه‌ای داشته و از ناصر می‌خواهد تا برنامه‌ی درمان او را ادامه دهد. بهنام در اولین جلسه در خصوص اختلاف ناصر و فرهاد کنجکاوی می‌کند و البته از ناصر می‌خواهد به دیدن فرهاد برود. پس از اتمام اولین جلسه دکتر بهنام به فرد ناشناسی تلفن می‌کند و شرح مفصلی از ملاقاتش با ناصر می‌دهد.

در اولین دیدار ناصر و فرهاد، سودابه، سهراب، بابایی و آيسان همسر فرهاد نیز حضور دارند. فرهاد در این دیدار ماجرای خواب‌هایش را برای ناصر تعریف می‌کند و ناصر این خواب‌ها را دلیل صحت ادعای خود (وقوع سفر) می‌شمارد. فرهاد در مورد کتاب مورد ادعای ناصر نیز اینچنین توضیح می‌دهد که این کتاب در خانواده‌ی همسرش نسل به نسل به ارث رسیده و همیشه در این خانواده بوده است و البته اشاره می‌کند که آنچه در تملک خانواده‌ی آيسان بوده بخشی از دیوان اشعار شاه اسماعیل خطایی است و نه آنطور که ناصر ادعا دارد تمام آن. ناصر با سخنان فرهاد مخالفت می‌کند و همین مخالفت‌ها موجب می‌شود فرهاد علی‌رغم قولی که به سهراب و سودابه داده در عصبانیت ناصر را دروغگو بخواند. دعوا آغاز می‌شود. فرهاد ناصر را متهم می‌کند که ماجرای تعقیب سهراب کار اوست. مشخص می‌شود ناصر به جز انکار سفر از سوی فرهاد در موضوعات دیگری نیز با او اختلاف دارد؛ موضوعاتی که احتمالاً به آيسان نیز مرتبط است.

ناصر بعد از دیدار به سودابه امر می‌کند که دیگر سهراب و فرهاد را ملاقات نکرده و از آنها حرف نزند. ناصر هم تعقیب سودابه را به فرهاد نسبت می‌دهد، سودابه از فرهاد دفاع می‌کند و ناصر از این دفاع به شدت عصبانی و ناراحت می‌شود. ناشناس تلفنی با سودابه تماس می‌گیرد و از او می‌خواهد به هر شکل ممکن دوباره پدرش را به دیدن فرهاد ببرد، همچنین دکتر دیگری معرفی می‌کند و از سودابه می‌خواهد دکتر پدرش را عوض کند.

ناصر بازهم با دکتر بهنام دیدار می‌کند. دکتر از ماجرای دیدارش با فرهاد می‌پرسد و ناصر دعوایش با فرهاد را تعریف می‌کند. دکتر با اصرار از او می‌خواهد بازهم با فرهاد دیدار کند. در تماس با فرد ناشناس پس از ملاقات با ناصر دکتر بهنام به این نکته اشاره می‌کند که احتمالاً ناصر به ماجرا ربطی ندارد اما ناشناس از او می‌خواهد طبق برنامه‌ی تعیین شده عمل کند.

بابایی به دیدار ناصر می‌رود و پیشنهاد می‌دهد برای روشن شدن ماجرای تعقیب سودابه و سهراب به بهانه‌ی اهداء کتاب به موزه‌ی اردبیل، همراه با فرهاد، کتابی تقلبی اما به شدت شبیه به نسخه‌ی اصلی را به اردبیل ببرد و البته از قبل ماجرای این سفر را، همچون خبری خوش، به بهانه‌ی آشتی با فرهاد به بسیاری از دوستان و آشنایان اطلاع دهد. بابایی معتقد است احتمالاً گروه تعقیب‌کننده برای به دست آوردن کتاب تلاش خواهند کرد در مسیر سفر کتاب را بدزدند. ناصر ابتدا با این سفر مخالفت می‌کند اما وقتی خودش هم تعقیب می‌شود می‌پذیرد با فرهاد به اردبیل سفر کند.

سودابه و سهراب نیز به خواست خودشان در این سفر همراه می‌شوند. سفر بی‌هیچ اتفاقی به پایان می‌رسد. در مسیر اردبیل ناصر از فرهاد می‌شنود که او و همسرش سالیانی پیش کتاب را به موزه‌ی اردبیل اهداء کرده‌اند اما به دلیل نقص کتاب هنوز این دیوان در معرض دید مردم قرار نگرفته است. (بعداً مشخص می‌شود نمایش ندادن کتاب دلیلی امنیتی دارد.) ناصر با دیدن کتابی که به موزه اهداء شده با فرهاد پرخاش کرده تاکید می‌کند این کتاب، کتابی که او به فرهاد داده نیست و بعد با سودابه از فرهاد و سهراب جدا می‌شود. بابایی هم که به اردبیل آمده در حضور فرهاد به ناصر اتهام می‌زند که او در این ماجرا دخیل است. بابایی اعتقاد دارد به جز تلاش برای تصاحب کتاب دلیل دیگری برای تعقیب سهراب و سودابه وجود ندارد و ناصر با تعقیب کردن سودابه در واقع تلاش می‌کند خودش را از مظان اتهام خارج کند. اما فرهاد با دفاع از ناصر خودش را برای اتهام زدن به او سرزنش می‌کند.

در بازگشت به تهران فرهاد نزد سهراب اقرار می‌کند که در مورد سفر سال 69 به اردبیل دچار تردید شده و همچون گذشته اطمینان ندارد حق با خودش باشد. فرهاد به سهراب می‌گوید خواب‌هایی که می‌بیند آنقدر واقعی و پر از جزئیات است که اولاً شباهتی به خواب ندارد و ثانیاً در تمام آنها ناصر هم حاضر است. فرهاد می‌گوید شاید این خواب‌ها در آخرین ایام عمرش مأموریت دارند او را از اشتباهی چندین ساله در آورند. سهراب بعد از این مکالمه با پدرش تصمیم می‌گیرد به هر شکل ممکن شاهرخ را پیدا کند تا با شهادت او به نفع یکی از طرفین ماجرا ختم شود. اما هرچه بیشتر شاهرخ را جستجو می‌کند کمتر می‌یابد. بابایی از یافتن بخش دیگری از کتاب خبر می‌دهد که مدتی پیش در خطر سرقت بوده است. این بخش کتاب به مجموعه‌داری یونانی تعلق دارد البته محتمل است به تنهایی کامل کننده‌ی بخش اول کتاب نباشد و بخش یا بخش‌های دیگری نیز وجود داشته باشد که البته کسی از واقعیت این احتمال و موقعیت آن بخش‌ها اطلاعی ندارد.

ناشناس تلفنی با فرهاد هم تماس می‌گیرد و از او می‌خواهد با کمک ناصر و بابایی بخش مفقوده‌ی کتاب را پیدا کند چرا که اعتقاد دارد بخش سومی هم موجود است. فرهاد که می‌ترسد این ناشناس خود بانی تعقیب سهراب و سودابه باشد به بابایی در خصوص این تماس اطلاع می‌دهد اما به شکل عجیبی بابایی تلاش می‌کند ناشناس را بی‌گناه و بی‌ربط به تعقیب‌ها جلوه دهد. (در ادامه‌ی داستان مشخص خواهد شد مرد ناشناس با تماس تلفنی اطلاعات مربوط به بخش دوم کتاب را به بابایی داده است.)

فرهاد از ناصر درخواست می‌کند دوباره به دیدنش بیاید اما ناصر نمی‌پذیرد. بابایی به دیدار ناصر رفته و تاکید می‌کند حل مسئله‌ی تعقیب‌ها و یافتن قاتل دکتر قدیمی در حال حاضر بیش از هر چیز دیگری اهمیت دارد. بابایی با مجموعه‌دار یونانی تماس می‌گیرد تا اطلاعاتی در مورد زمان و مبلغ خرید کتاب و همچنین فروشنده‌ی آن به دست آورد. مجموعه‌دار اینگونه پاسخ می‌دهد که این بخش از کتاب را در سال 1993 (1372 ه.ش) از دلال عتیقه‌ای اهل قبرس و با قیمتی بالا خریده و البته دلال را هرگز از نزدیک ندیده است. قیمت بالای کتاب برای بابایی عجیب است و احتمال می‌دهد مجموعه‌دار یونانی یا دروغ می‌گوید و یا مورد کلاهبرداری قرار گرفته است.

ناصر که تلاش می‌کند در یافتن قاتل دکتر قدیمی به بابایی کمک کند در مورد پیشنهاد ناشناس تلفنی برای تعویض دکترش به بابایی می‌گوید. او دلیل این درخواست مرد ناشناس را درک نمی‌کند. بابایی از ناصر می‌خواهد در مورد دکتر جدیدش به او اطلاعاتی بدهد. وقتی ناصر از کنجکاوی دکتر بهنام در مورد کتاب و همچنین سفر اردبیل می‌گوید بابایی مصمم می‌شود دکتر بهنام را تحت نظر گرفته و تلفن‌هایش را کنترل کند. در مدتی تقریباً طولانی دکتر بهنام هیچ عمل مشکوکی مرتکب نمی‌شود. بهنام در گفتگو با ناصر فرهاد را به توطئه‌چینی علیه ناصر متهم می‌کند اما ناصر به شدت از فرهاد دفاع کرده و او را در این زمینه بی‌گناه می‌شمارد.

ناشناس باز هم با ناصر تماس گرفته و از او می‌خواهد دکترش را عوض کند. ناصر با بابایی و فرهاد مشورت می‌کند و به پیشنهاد آن‌دو با هر دو دکتر ملاقات می‌کند. ناصر با پرس‌وجو از خانواده‌ی دکتر قدیمی در می‌یابد آنها در میان دوستان دکتر قدیمی فردی با نام بهنام را نمی‌شناسند. این مطلب ناصر را به دکتر بهنام ظنین می‌کند.

بابایی پیشنهاد می‌دهد برای روشن شدن موضع دکتر بهنام، ناصر در دیدار با دکتر از او کمک خواسته و ادعا کند به تازگی دیوان اشعار شاه اسماعیل را در انباری خانه‌اش یافته و حالا به شدت عذاب وجدان دارد. چرا که سال‌ها دوستش را برای جرمی که مرتکب نشده مجازات کرده است. ناصر می‌بایست به روشنی محل نگهداری کتاب را به دکتر اعلام کند. بابایی معتقد است اگر دکتر در این زمینه گناهکار باشد یقیناً برای تصاحب کتاب اقدام خواهد کرد.

ناصر پیشنهاد بابایی را عملی می‌کند و بابایی خانه‌ی ناصر را تحت نظر می‌گیرد اما نه از سوی دکتر و نه از سوی هیچ کس دیگر اقدامی در جهت سرقت کتاب از خانه‌ی ناصر صورت نمی‌گیرد. البته ناصر خبر می‌دهد مدتی است مزاحمی تلفنی با خانه‌اش تماس می‌گیرد و به همین جهت از بابایی می‌خواهد این مزاحم را بیابد. با کنترل تلفن خانه‌ی ناصر شماره تلفن و نشانی مزاحم پیدا می‌شود. مزاحم سهراب پسر فرهاد است. بابایی این بار تلفن سهراب را کنترل کرده می‌فهمد سهراب و سودابه هر روز چندبار با یکدیگر تماس می‌گیرند. وقتی در این مورد از سهراب توضیح می‌خواهد سهراب علاقه‌اش به سودابه را آشکار می‌کند و توضیح می‌دهد به دلیل اختلاف ناصر و پدرش تمایل ندارد خانواده‌هاشان فعلاً از این موضوع مطلع شوند. به همین دلیل سهراب در صورت پاسخ دادن ناصر به تلفن تماس را قطع می‌کرده است. سودابه در گفتگویی با ناصر از او می‌پرسد اگر کتاب را در اختیار می‌داشت چه می‌کرد و در پاسخ می‌شنود به احتمال قریب به یقین او نیز کتاب را به موزه اهداء می‌کرد. سودابه این پاسخ را دلیلی برای بی‌هودگی و بی‌معنی بودن اختلافات ناصر و فرهاد می‌شمارد و از پدرش می‌خواهد این اختلافات را تمام کند.

سهراب در ادامه‌ی جستجویش برای یافتن شاه‌رخ می‌فهمد که او سال‌ها پیش در گذشته است. وقتی این مطلب را با پدرش و ناصر مطرح می‌کند می‌فهمد آنها از مدت‌ها قبل شاید از زمان مرگ شاه‌رخ به این مسئله واقف بوده‌اند و گرنه تاکنون بارها با کمک او اختلاف‌شان را حل کرده بودند.

بابایی مراقبت از خانه‌ی ناصر را لغو می‌کند. روز بعد سرقت ناکامی صورت می‌گیرد و سارقان ناموفق می‌گریزند. بابایی احتمال می‌دهد ناصر خودش سرقت را ترتیب داده باشد تا به این شکل خودش را از مظان

اتهام تبرئه کرده و دکتر بهنام را مجرم جلوه دهد. فرهاد اما همچنان از ناصر دفاع کرده و او را در این ماجراها دخیل نمی‌داند. فرهاد به ناصر لو می‌دهد که بابایی به او مظنون است و ناصر هم شرح می‌دهد که به دکتر بهنام مظنون است.

مدتی بعد بابایی در می‌یابد بهنام در مطبش دو خط تلفن دارد اما تنها از یک خط برای تماس‌هایش استفاده می‌کند. با کنترل خط دوم مشخص می‌شود دکتر بهنام دقیقاً پس از هر بار ویزیت ناصر از این خط برای تماس با فردی ناشناس استفاده می‌کند. به سرعت هویت این ناشناس آشکار می‌شود. او عباس احسانی یک قاچاقچی بین‌المللی و شناخته شده‌ی عتیقه است که مخفیانه وارد ایران شده و ظاهراً به دنبال یافتن بخش‌های مختلف دیوان شاه اسماعیل است. دکتر در تماس تلفنی با احسانی به سرقت ناموفق خانه‌ی ناصر اشاره می‌کند اما توضیح نمی‌دهد چرا و چگونه دقیقاً پس از لغو مراقبت از خانه‌ی ناصر این عمل انجام شده است.

پس از شناسایی احسانی و یافتن محل سکونتش، بابایی از همه می‌خواهد در صورت تماس ناشناس تلفنی مکالمه با او را تا حد ممکن مطول و مفصل انجام داده و در صورت امکان قراری برای ملاقات حضوری بگذارند تا از این طریق مکان حضور ناشناس تلفنی نیز کشف شود. ناشناس با سودابه تماس می‌گیرد. سودابه علت اشتیاق بسیار زیاد گروه‌های خلافکار برای یافتن و تصاحب کتاب را سوال می‌کند و ناشناس در پاسخ شرح می‌دهد بسیاری اعتقاد دارند رمزی کامل برای یافتن گنجی عظیم از جواهرات سلسله‌ی صفوی در اشعار این کتاب پنهان است. برای کشف این رمز کل کتاب مورد نیاز است و در اختیار داشتن بخشی از کتاب در این زمینه سودی ندارد. اگرچه تماس تلفنی سودابه با ناشناس به قدر کافی طول کشیده اما ظاهراً مرد ناشناس از خطی محافظت شده و غیرقابل ردیابی تماس گرفته است.

احسانی قاچاقچی عتیقه در ملاقاتی حضوری با دکتر بهنام، گروگانگیری سودابه را پیشنهاد می‌دهد. بهنام و احسانی هر دو اطمینان دارند که کتاب در اختیار ناصر است با این وجود دکتر با آدم‌ربایی مخالف است اما احسانی او را تهدید می‌کند. نهایتاً سودابه در مسیر بازگشت از محل کارش به خانه ربوده می‌شود. ناصر که از ربوده شدن دخترش بسیار ناراحت است از نگرانی زیاد و غیرعادی سهراب به علاقه‌ی او به سودابه پی می‌برد و به همین دلیل با سهراب و فرهاد دعوا می‌کند. در اولین فرصت دکتر بهنام و عباس احسانی دستگیر شده و محل نگهداری سودابه و اختفای گروگانگیران مشخص می‌شود. در عملیات نجات سودابه و در محل استقرار گروگانگیران نسخه‌ای جعلی و بسیار دقیق از کتابی که در اختیار موزه‌ی اردبیل است کشف می‌شود. بابایی برای ناصر و فرهاد شرح می‌دهد وجود این نسخه‌ی جعلی با گروگان گرفتن سودابه همخوانی ندارد. اما سودابه که مکالمات گروگانگیران با یکدیگر و با احسانی را شنیده است توضیح می‌دهد که گروه احسانی از یافتن محل نگهداری کتاب ناامید شده بودند و به همین دلیل او را گروگان گرفته‌اند. آنها فهمیده بودند که جایگزین کردن نسخه‌ی جعلی با نسخه‌ی اصلی کاری دشوار و نزدیک به غیرممکن است.

پس از نجات یافتن سودابه، سهراب رسماً از او خواستگاری می‌کند اما ناصر به شدت با این ازدواج مخالف است. سودابه در برابر این مخالفت موضع گرفته و از پدرش می‌خواهد یا دلیلی منطقی برای این

مخالفت بیاورد و یا دست از اختلاف با فرهاد و مخالفت با ازدواج او و سهراب بردارد. ناصر در دفاع از موضع خود بازهم فرهاد و آيسان را به دروغگویی متهم می‌کند. سودابه از ناصر می‌خواهد برای اثبات حرفش سند و مدرکی ارائه کند و ناصر در پاسخ می‌گوید اگر سند یا مدرکی در این زمینه در اختیار داشت یقیناً استفاده از آن را تا حالا به تأخیر نمی‌انداخت. سودابه از پدرش می‌خواهد حالا که استدلالی برای اثبات ادعایش ندارد دوباره ماجراهای آن سال‌ها را مرور کند و یک درصد احتمال خطا و اشتباه برای خودش در نظر بگیرد. ناصر به سودابه قول می‌دهد حتماً خاطراتش را دوباره مرور خواهد کرد. (در مرور خاطراتش صحنه‌هایی دیده می‌شود که فرهاد در آن حضور ندارد. به طور کلی ناصر بارها در طول داستان خاطراتش را مرور می‌کند و از این طریق بخش‌های دیگری از تصاویر مجموعه‌ی پیشین نمایش داده خواهد شد.) ناصر هرچه تلاش می‌کند تا خاطره‌ای را به یاد آورد که فرهاد هم در آن حضور داشته باشد موفق نمی‌شود.

مجدداً خانه‌ی ناصر مورد سرقت قرار می‌گیرد اما سارقین دستگیر می‌شوند. باند قاچاقی که احسانی رهبرش بوده متلاشی می‌شود. مجموعه‌دار یونانی (صاحب بخش دوم کتاب) برای نمایش دو بخش موجود به شرطی موافقت می‌کند که گروهی متخصص پیش از نمایش کتاب در موزه‌ی اردبیل هر دو بخش را به دقت بررسی کرده و وجود داشتن بخش سوم را تأیید کنند. طی دو هفته گروهی متشکل از کارشناسانی اروپایی (فرستاده‌ی مجموعه‌دار یونانی) و متخصصانی از موزه‌ی اردبیل و میراث فرهنگی به دقت کتاب را بررسی کرده و به روشنی نقص کتاب را ثابت می‌کنند. یقیناً بخش یا بخش‌های دیگری از این کتاب همچنان مفقود بوده و تلاش برای یافتن آن ادامه خواهد داشت. ناشناس تلفنی با ناصر تماس گرفته و به او تبریک می‌گوید. ناصر از او می‌خواهد حضوراً یکدیگر را ملاقات کنند و در کمال تعجب مرد ناشناس می‌پذیرد. مرد ناشناس در تماس با فرهاد و در پاسخ به درخواست مشابه او مکان و زمان قرار با ناصر را به فرهاد هم می‌دهد. پس از حضور ناصر و فرهاد در محل قرار و در حالیکه بابایی محل قرار را تحت نظر دارد مرد ناشناس نیز حاضر می‌شود. بابایی با دیدن مرد ناشناس او را در آغوش کشیده و با نام علوی خطاب می‌کند. مشخص می‌شود ناشناس تلفنی پلیسی بازنشسته است که به دلایل شخصی (علوی خود را از اعقاب صفویان می‌داند.) سال‌ها برای یافتن بخش‌های مفقوده‌ی دیوان شاه اسماعیل خطایی تلاش کرده و اطلاعات بسیاری در این زمینه دارد. بابایی با طرح سوالی از علوی می‌خواهد علت مخفی کردن هویتش و سپس فاش ساختن آن را توضیح دهد. علوی پاسخ می‌دهد به دلیل شناخت کمش از ناصر و فرهاد به آنها اعتماد نداشته اما حالا و بعد از تمام این ماجراها فهمیده که می‌تواند به آنها اعتماد کند. علوی همچنین می‌گوید که به تلاشش برای یافتن بخش‌های مفقوده‌ی دیگر کتاب ادامه خواهد داد.

ناصر، سودابه، فرهاد، سهراب و آيسان با همراهی بابایی و علوی برای افتتاح نمایش کتاب در موزه‌ی اردبیل به این شهر سفر می‌کنند. پس از مراسم افتتاح و در مسیر بازگشت به محل اسکان‌شان ناصر به طور ضمنی و در لفافه موافقتش را با ازدواج سهراب و سودابه اعلام می‌کند. فرهاد اقرار می‌کند در خصوص سفر سال 69 دچار تردید جدی شده است و حالا احتمال می‌دهد چنین سفری رخ داده باشد. از سوی دیگر ناصر نیز اقرار می‌کند که او نیز مدتی است در وقوع چنین سفری تردید یافته و اطمینان ندارد با فرهاد و در سال 69 به اردبیل سفر کرده یا نه. چرا که مدت‌هاست در خاطراتش از آن سفر فرهاد را به یاد نمی‌آورد. آخرین

شب اقامت در اردبیل فرهاد خواب می‌بیند که خودش به تنهایی در اردبیل است و این با تمام خواب‌هایی که تاکنون دیده در تناقض است. صبح روز بعد ناصر با دیدن مکانی خاص خاطره‌ای را به یاد می‌آورد که فرهاد نیز در آن حضور داشته و تلاش می‌کند با شرح این خاطره به فرهاد کمک کند تا او هم این خاطره را به یاد آورد. اما وقتی فرهاد بدون هیچ تردیدی این خاطره را انکار می‌کند ناصر مجدداً او را به دروغ گویی متهم می‌کند. فرهاد نیز با استناد به خواب شب گذشته‌اش موضع اولش را تکرار می‌کند. سودابه و سهراب که عقیده دارند وقوع یا عدم وقوع این سفر اساساً مسئله‌ی مهمی نیست از پدران‌شان می‌خواهند درگیری را تمام کنند. در پاسخ ناصر و فرهاد به سودابه و سهراب پرخاش کرده و نهایتاً و در عصبانیت با ازدواج آن‌ها مخالفت می‌کنند.